

مدخل بحث دربارهٔ مباحث تربی

توصیف انسان در قرآن

واژه‌های کلیدی که در قرآن

توصیف انسان بکار رفته (ومی

واژه‌های دیگر را به نحوی بد

بازگرداند) چنین است:

* روح، (روح نفخه‌ای و روح تأیید

* نفس (آثاره، لوامه و مطمئنه)

* فطرت (صبغة الله، عهد و میب

حنیفت)

* تعقل (حجر، نُهیّه، لُب)

* قلب (صدر، فؤاد)

* اراده (و اختیار)

* تعلق به امت

* محدودیت‌ها (ضعف، عَجَل،

و...)

اکنون نخست به نگاه تحلیلی

یک از این واژه‌ها را به اختصار تو

می‌دهیم و آنگاه مجموعهٔ آنها

نگاه ترکیبی در نظر می‌گیریم که

به منزلهٔ تصویر مجموعی انسان خ

بود.

الف- نگاه تحلیلی:

* روح: از آیات قرآن چند

مستفاد می‌گردد که روح یک م

سماوی است^۱ و عامل حی

می‌باشد.^۲ به ظهور رسیدن حیا

هر رتبه‌ای منوط به تعلق گرفتن

است.

در قرآن گاهی روح به ص

مطلق بکار رفته (الروح) و گاه به

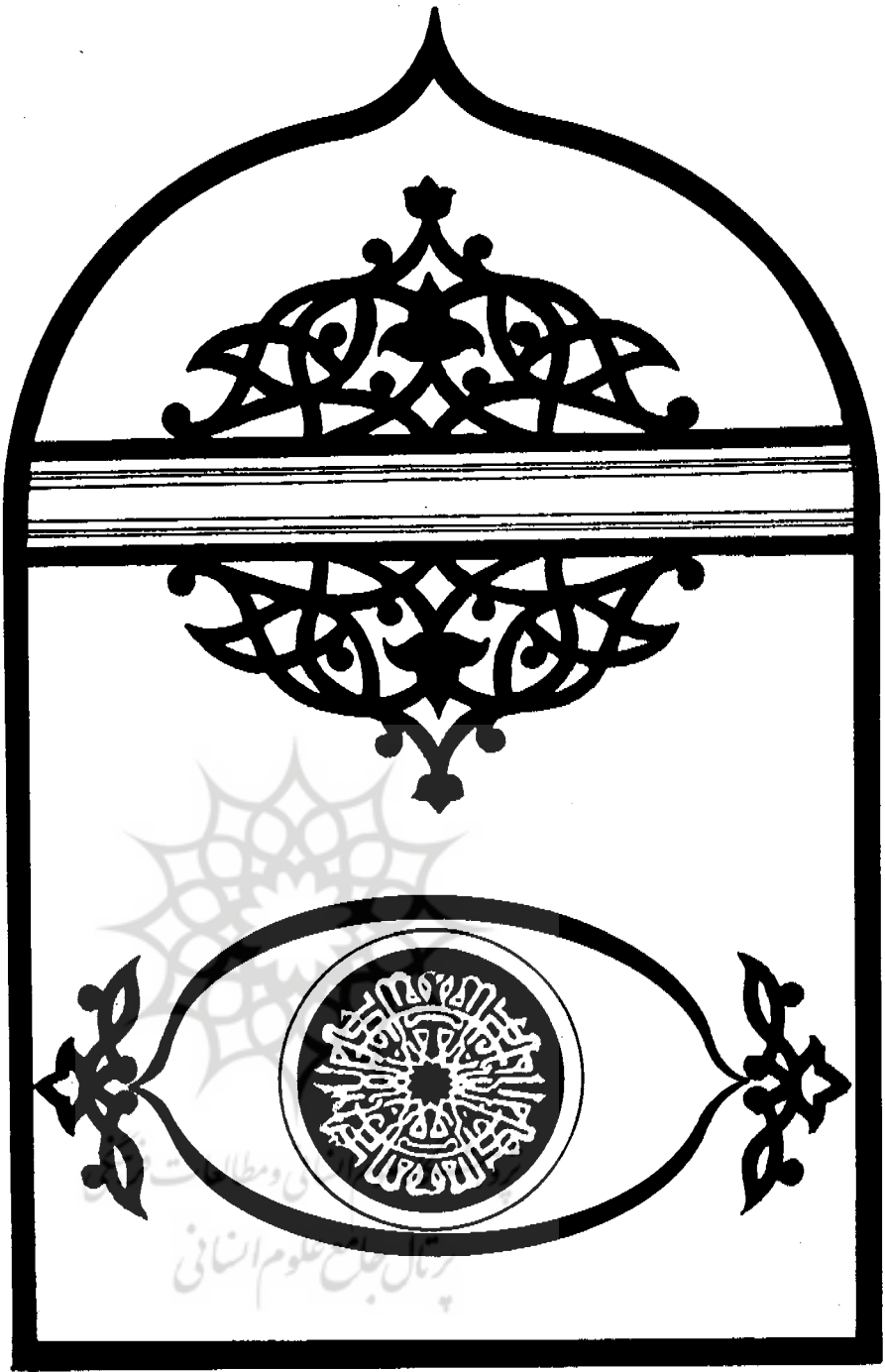
مقید (بروح منه، بروح منا، روم

مورد اول به همان موجود سماوی

حیات بخش و حیات آفرین است ا

دارد و مورد دوم به افاضه‌های او

موجد حیات می‌باشد. بنابراین ه



نگاهی دوباره به تربیت اسلامی

خسرو باقری

میزانی از روح در موجودی یافت شود. باید آن را به عنوان افاضه نگریت، به همین سبب هرگز در قرآن، روح به خود موجودی که در معرض آن قرار گرفته، نسبت داده نشده بلکه همواره به جهت افاضه ای آن، توجه داده شده است. (بروح منه...)

در رابطه با انسان، افاضه روح به دو گونه مطرح گردیده است: یکی روح نفخه ای و دیگر روح تأییدی.

روح نفخه ای، موجد حیات مشترک بین انسانهاست (و نفخت فیه من روحی حجر ۱۹)، اما روح تأییدی، حیات طیبه را بوجود می آورد که مختص انسانهای مؤمن می باشد (اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه. مجادله ۲۲). پس با نفخه روح، «حیات انسانی» ایجاد می شود و با تأیید روح، «حیات ایمانی» و این حیات که شریف و گرانبمایه است، با عنوان تأیید ذکر گردیده است.

«نفس: کلمه نفس به خودی خود، معنای روشنی ندارد و معنی آن،

*** قرآن براساس معنای لغوی عقل، آن را به معنی «بازدارنده از ضلالت» استعمال نموده است و این امر بوضوح در**

بسته به چیزی است که به آن اضافه شود. مثلاً «نفس الشئی» به معنی شئی است، و نفس انسان به معنی انسان. بر این اساس، کلمه نفس برای تأکید لفظی بکار می رود مثلاً «گفته می شود» «جاء نی زید نفسه» زید خودش پیش من آمد». در پاره ای از آیات قرآن، کلمه نفس به این معنی بکار رفته و معنای دیگری ندارد مانند «ویحذرکم الله نفسه» خداوند شما را

از خودش برحذر می دارد.

اما بتدریج کلمه نفس، استعمال معینی یافته و بطور خاص در مورد شخص انسان (یعنی مجموعه بدن و روحی که به آن تعلق گرفته) بکار رفته است. در این استعمال، نفس به خودی خود و بدون اینکه چیزی به آن اضافه شود، معنای مزبور را متبادر می کند. در پاره ای از آیات که کلمه نفس در مورد انسان بکار رفته این معنی مراد شده است مانند: «هو الذی خلقکم من نفس واحد» خداوند شما را از یک شخص انسانی واحد خلق کرد. «من قتل نفساً بغير نفس...» هرکسی شخصی را بدون عنوان قصاص در برابر قتل شخصی دیگر، بکشد... (مائده ۳۲). در استعمال نهایی کلمه نفس، این واژه تنها به معنی حقیقت وجود انسان است و به بدن او ناظر نیست. هرگاه کلمه نفس در رابطه با شناخت انسان مطرح گردد (و از جمله در بررسی حاضر) معنای اخیر مورد نظر است. نفس به حقیقت وجود انسان که زوال ناپذیر است اشاره دارد. نفس،

کلمات مترادفی که قرآن برای عقل بکار گرفته (حجر، نُهیه) دیده می شود.

عین بدن نیست اما با آن کاملاً وحدت دارد. نفس به توسط بدن، به دریافت لذات مختلف نائل می گردد و در این مرحله است که کشش لذات موجب می شود که نفس متوجه آنها گردد. کشش نفس به طرف لذات، «هوای نفس» نام دارد. هنگامی که هوای نفس مشتعل است، نفس تنها به نیل به لذات می پردازد و از زیر پا گذاشتن حدود و ضوابط ابائی ندارد و از این رو

نامی که به او تعلق می گیرد، «امارة بالسوء» (فرمان دهنده به بدی) است.

هنگامی که هوای فرو نشست، نفس از تب و تاب می افتد و امکان آن را می یابد که خارج از فرمان هوای ناراستی های عمل خویش را باز یابد و با فرصتی که یافته به ملامت خود بپردازد. در این حال نفس به اعتبار لباس تازه ای که به تن کرده، نام دیگری پیدا می کند. (لسوامة: سرزنشکار).

اگر نفس بتواند از این سرزنش ها طرفی ببندد و خود را از فرمان هوای برهاند و حقیقت خود را که مربوطیت نسبت به رب خویش است باز یابد. آرامش خواهد یافت و ملامتی برخویش روا نخواهد دید بلکه «رضاً» را در خویش باز خواهد یافت. اکنون نفس را نام دیگری می سزد که «مطمئنه» است:

«یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه...»
«ای نفس مطمئنه به سوی رب خویش باز گرد درحالی که به او رضاداری و از او نیز»

فطرت (صبغه، عهد و میثاق، حنیفیت)

در باب فطرت، آنچه مسلم است و از تصریح آیات و روایات بدست میاید این است که انسان در گیرودار خلق شدن، با معرفتی نسبت به رب خویش، سرشته شده است. (فطر الناس علیها...)^۳ در آن هنگامه که هیچ حاجایی، میان انسان و خویشتن او، حائل نشده بود، خداوند او را بر خویشتنش، شهید و شاهد گرفت (اشهدهم علی انفسهم)^۴ و او بروشنی دید که خداوند بین او و خویشتن او

حائل است^۵ از اینرو زبان به ربوبیت گشود و خدای را رب خویش خواند (الست بربکم قالوا بلسی) و بر این عهد و میثاق سرنهاد که کسی را رب خویش نگیرد.^۶ شرط زبان گشودن بر ربوبیت خدا، شهادت بر خویشستن است و اگر چیزی انسان را از این شهادت بر خویشستن منصرف سازد و او جز از ورای حجاب، خود را نبیند از رب خویش نیز محبوب خواهد ماند،

خاص دارد و نمی توان آن را با پاره ای از معانی متداول و مشهور این کلمه، یکی دانست. معنی هایی چون «قوه تفکر»، «هوش»، «مُدرك کلیات» و نظایر آن، با معنایی که قرآن برای کلمه عقل قائل گردیده مطابقت کامل ندارد.

قرآن، بر اساس معنای لغوی عقل، آن را به معنی «بازدارنده از ضلالت» استعمال نموده است و این امر بوضوح

عاطفی و هم واژه های فعلی به قلب نسبت داده شده است.

قلب، همان نفس است... به سبب چنین معنایی از قلب، هم واژه های ادراکی و هم واژه های

چه که رب، میان انسان و خویشستن او حائل است و اقرار به ربوبیت در گرو شهادت بر خویشستن است.

پس انسان، بیرنگ نیست بلکه رنگین جانش از پرتو ربوبی، رنگین است (صبغة الله ومن احسن من الله صبغة: بقره ۱۳۸) و تنها هنگامی از رنگ خود بیرنگ می گردد که خویشستن را اسیر رنگی دیگر کند. اما اگر خود را از «رنگ تعلق» به غیر آزاد کند. فطرت او آهنگ رفتن ساز می کند. رفتن به سوی رب خویش، رفتنی از سر میل و رغبت و این «حنیفیت» است. (حَتَف: میل کرد)

حنیفیت ناظر به فطرت است.^۷ فطرتی که بر پا و استوار و راغب است.

تعقل (حجر، نُهیه، لُب)

معنای اصلی عقل، نگهداشتن و بازداشتن است. «عَقَلَ لسانه» یعنی جلو زبان خود را گرفت. «معقل» نیز به معنی دژ و بارو است. به همین سیاق، معنای اصلی عقل در سایر مشتقات آن نیز ملحوظ است.

در فرهنگ قرآن، عقل، معنایی

در کلمات مترادفی که قرآن برای عقل بکار گرفته، دیده می شود. خود کلمه «عقل» در قرآن نیامده (و تنها بصورت فعلی استعمال شده مانند: یعقلون) اما مترادف هایی چون «حجر» و «نُهیه» برای آن ذکر گردیده است. که در هر دو کلمه، معنای بازدارندگی اخذ شده است. حجر و تحجیر به معنی سنگ چین کردن می باشد و از همین رو به قوم نمود که خانه های مستحکمی از سنگ های کوه برای خود بنا کرده بودند^۸ «اصحاب الحجر» گفته شده است (کذب اصحاب الحجر المرسلین: اصحاب حجر پیامبران را تکذیب نمودند).

عقل از آن رو، (حجر) نامیده شده است.^۹ که اطراف (نفس) را سنگ چین می کند و آن را در دژ استوار خویش، محفوظ نگاه می دارد.

«نُهیه» که جمع آن «نُهی» می باشد^{۱۰} از ریشه «نُهی» به معنی بازداشتن است. عقل از آن رو نُهیه نامیده شده است که بر نفس، نُهیب می زند و او را از هوی باز می دارد. (واما من خاف مقام ربه ونهی النفس

عن الهوی... نازعات ۴۰)

حجر و نُهیه، تفاوتی با هم ندارند جز به اعتبار اینکه کلمه اول به داخل ناظر است و کلمه دوم به خارج، عقل به اعتبار اول، حصار می بندد و در خویش می گیرد و به اعتبار دوم از رمیدن به سمت هوی، رام می کند.

پس عقل «باز دارنده از ضلالت» است و از همین رو، قرآن میان عقل و هدایت توازی آشکاری قائل می گردد. عقل، مایه هدایت به معارف الهی و عمل صالح است و اگر جز این طریق را بیوید، در قاموس قرآن، عقل نامیده نخواهد شد. لذا قرآن تصریح دارد که هر کس از طریقه ابراهیم (ع) (معرفتاً و عملاً) بیرون رود، جز این نیست که بند عقل را از پای خویش گسسته و سفیه شده است و نمی بیند که در ضلالت می رود: (سفه/عقل).

«ومن یرغب عن ملة ابراهیم الامن سفه نفسه»^{۱۱} اینچنین انسانی که بند از پای عقل گسسته و باژگونه می رود.^{۱۲} راست روندگان را باژگونه می بیند و آنان را سفیه می داند اما جز این نیست که او از سفاقت خود غافل است:

«قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون»^{۱۳} «گفتند آیا ما نیز چون آن سفیهان که ایمان آوردند ایمان بیاوریم، هشیار باشید که اینان خود سفیهانند اما بر این امر واقف نیستند.»

عقل هنگامی که مجال کافی بیاید و بر کار خویش مستولی گردد و برجای خود استقرار گیرد، جلا و درخششی تام می یابد و در این مقام، «لُب» (جمع: الباب) نام می گیرد. لب هر چیزی، خالص و زبده آن است و زبده عقل نیز لب نامیده شده است.^{۱۴} آثار این درجه از عقل و توصیف

کامل سیمای اولوالالباب در سوره رعد
(آیات ۲۶ - ۱۷ آمده است. (رجوع
شود)

قلب (صدر، فؤاد):

کلمه قلب در پاره ای از آیات
قرآن، به نحوی استعمال شده است که
ممکن است آن را به عنوان عضوی از
عضای انسان یا جزئی از وجود او
لمداد نمود.

«... ولکن یواخذکم بما کسبت
قلوبکم...»^{۱۵}

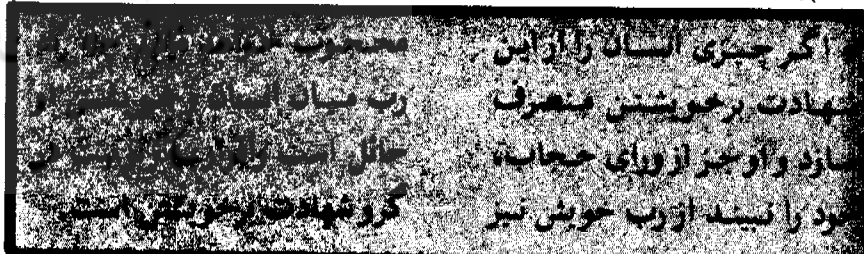
«... ولیکن خداوند شما را به
سبب آنچه قلب های شما کسب نموده
بواخذ می کند»

در حالیکه عموماً حالاتی چون
حب و بغض و ترس و شجاعت
(پردلی) را به قلب (دل) نسبت
می دهند اما کسب و اکتساب، بدین
صورت استعمال نشده است، ولی در آیه
فوق، کسب آثار گناه، به قلب، نسبت
داده شده است (مانند این آیه: فانه آثم
قلبه^{۱۶}؛ پس برآستی قلب او گناهکار
است).

به سبب چنین معنایی از قلب، هم
واژه های ادراکی (مانند لهم قلوب
لایفقهون بها: آنها را دلهایی است اما
آن را برای دریافتن بکار نمی گیرند) و
هم واژه های عاطفی (لو کنت فظاً
غلظ القلب لانیقضوا من حولک: ای
پیامبر اگر تو درشت خوی و خشن بودی
مردم از اطراف تو پراکنده می شدند) و
هم واژه های فعلی (فانه آثم قلبه) به
قلب نسبت داده شده است.

کلمات دیگری نیز وجود دارد که
همچون مترادف هایی برای کلمه
قلب بکار رفته اند: صدر، فؤاد، صدر
(سینه) به اعتبار اینکه جایگاه قلب
است برای اشاره به قلب مورد استفاده
قرار گرفته و با آن هم معنی است. فؤاد
نیز با قلب هم معنی است و به نفس
اشاره دارد. به همین سبب ادراک
شهودی به فؤاد نسبت داده شده است.

(ما کذب الفؤاد ما رأی: دل آنچه
را دید دروغ نمی گیرد).^{۱۸} زیرا ادراک
شهودی نه بواسطه مغز و فکر بلکه
مستقیماً توسط نفس صورت می پذیرد و
از همین جهت به سبب یقینی بودن



آن، تعبیر رؤیت (دیدن) بکار رفته
است.

علاوه بر این، ادراک
غیرشهودی^{۱۹}، عواطف و کشش ها^{۲۰} و
افعال^{۲۱} نیز به فؤاد نسبت داده شده،
چنانکه در مورد قلب دیدیم.

اراده و اختیار

قرآن در برابر کسانی که می کوشند
با استاد، به نیروهای ناشناخته یا

قدرت های فوق بشری، اختیار و
مسئولیت را از خویش بگسلند، موضع
می گیرد و هرگونه سلطه تام و تمام
بر انسان را نفی می کند.

گروهی، مشیت مطلقه خدا را که
کلمه حقی است برای توجیه مقاصد
باطل خویش بکار گرفتند و گفتند.
«اگر خدا می خواست ما مشرک
نمی شدیم»^{۲۲} در پاسخ اینها گفته
می شود هر چند اگر خدا می خواست
می توانست طرحی در اندازد که هیچ
انسانی به شرک نگراید، اما او چنین
انسان دسته بسته ای را نخواسته است و
شرک، خود دلیل اختیار انسان
است.^{۲۳} خداوند علاوه بر اینکه مشیت
خود را از اینکه به هدایت^{۲۴} یا شرک
انسانها تعلق گیرد برکنار دانسته، سلطه
نیروهای سماوی و ارضی را نیز از
انسان منتفی معرفی می کند. ملائکه
بر انسان ها موثر بودند اما به طریقه
«الهام» نه به نحو «الزام». چنانکه
شیاطین نیز تنها قادر بروسوسه اند و
یارای «اضلال» ندارند.

در شمار نیروهای ارضی می توان
از حکام و نظام حکومتی، فرهنگ
اجتماعی، چهره های برجسته و نافذ
جامعه و نظام خانواده نام برد. در آیات
قرآن، بر اضطراب انسان در برابر این
نیروها، صحنه گذارده نشده و مسئولیت
انتخاب های وی بر گرده خود او بار
شده است:

— نظام حکومتی: ... (ملائکه

خطاب به انسانها): چگونه زیستید؟
گفتند: ما زیر دست و مستضعف
بودیم. (ملائکه) گفتند آیا زمین خدا
گسترده نبود پس مهاجرت
می کردید؟^{۲۵}

— فرهنگ اجتماعی: «ما
پدرانمان را بر آئینی یافتیم؛ و ما اقتدا
کننده بر آثار آنان هستیم»^{۲۶}.



پاورقی:

- ۱- قدر: تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر
- ۲- از مقایسه دو آیه زیر که هر دو به یک مسئله واحد اشاره دارند می توان دریافت که روح عامل حیات است:
- اولنک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه (مجادله ۲۲): «خداوند ایمان را در دل‌های آنان ثبت کرد و آنان را با روحی از جانب خود تأیید فرمود».
- من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مومن فَلَنَجْزِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً: (نحل ۹۷): «هر مرد و زنی که عمل صالح انجام دهد و مومن باشد پس ما او را به حیات پاک زنده می گردانیم».
- آنچه در آیه اول به عنوان تأیید توسط روح معرفی شده در آیه دوم به عنوان زندگی یافتن و دست یافتن به حیات طیبه ذکر گردیده است.
- ۳- روم: ۳۰
- ۴- انفال: ۲۴ «ان الله يحول بين المرء و قلبه»
- ۵- يس: ۶۰ «الم اعهد اليكم يا بني آدم الاتعبدوا للشيطان...» ای فرزندان آدم آیا باشما عهد نکردم که شیطان را بندگی نکنید...»
- ۶- اعراف: ۱۷۲
- ۷- عن زراره عن ابي جعفر(ع): قال سألته عن قول الله (حتفاء غير مشركين) قال الحنيفيه من الفطره التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله (كافي ج ۱)
- ۸- فجر: «... و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد»
- ۹- فجر: «هل في ذلك قسم لذي حجر»
- ۱۰- طه: ۵۴: «ان في ذلك لآيات لاولي النهي»
- ۱۱- بقره ۱۳۰: «چه کسی از آئین ابراهیم منحرف می شود جز کسی که نفس اوسفیه شده باشد»
- ۱۲- ملک: ۲۲ «افمن يمشی مُكِبّاً على وجهه اهدى آئن يمشی سوياً على صراط مستقيم» «آیا کسی که بازگونه می رود هدایت یافته تر است یا

چهره های نافذ جامعه: «گفتند -روردگارا ما از سروران و بزرگانمان سیروی کردیم پس ما را گمراه ساختند.» ۲۷

نظام خانواده: «خداوند برای کسانی که کافر شدند زن نوح و زن یوط را مثال می زند که زیر نظر دو نفر زبندگان صالح ما بودند پس به آنها حیانت کردند... و خداوند برای کسانی که ایمان آوردند زن فرعون را مثال می زند هنگامی که گفت روردگارا... مرا از فرعون و عملش بجات بده...» ۲۸

«بترسید از روزی که پدری از فرزندش و نه فرزندش از پدرش به سیابت، پاداش و کیفر داده نخواهد شد.» ۲۹

گرچه تاثیرگذاری هریک از این پیروها برانسان، آشکار است اما آنچه در وری آنها قرار گرفته و محور مسئولیت انسان را تشکیل می دهد، «خواست» ۳۰ او است و «خواست» او مورد «خواست» خداوند بوده است. ۳۱

قدرت اراده

شخصیت های قوی و اراده های والا هستند. اگرچه این توفیق برای همگان اتفاق نمی افتد که زیر نظر حکیمی قوی، عملاً شاگردی کنند اما راه سهل تر که همگانی نیز هست، مطالعه احوال این شخصیت هاست. بخصوص خاطراتی که از ایشان بیادگار مانده است.

خواندن خاطرات انسانهای با

اراده، درانسان شور و شوقی عجیب برپا می کند و دل آدمی را از محبت پیدا شدن این صفت پر می کند. به طوریکه وقتی اراده انسان می خواهد به ضعف کشیده شود، با توجه به آن داستانها، فوراً متذکر شده و در خویش گرمای عجیبی که ناشی از احساس قدرت و تنفر از ضعف است، احساس

می کند.

- آنکه راست قامت بر راه مستقیم گام می زند.»
- ۱۳- بقره: ۱۳۰: چه کسی از آئین ابراهیم منحرف می شود جز کسی که نفس اوسفیه شده باشد.
 - ۱۴- المنجد: «اللب: العقل الخالص من الشوائب او ما ذکا من العقل فكل لب عقل ولا يعكس» «لب، عقل خالص از شوائب است یا عقلی که هوشمند باشد پس هر لبی، عقلی است اما عکس آن درست نیست.»
 - ۱۵- بقره ۲۲۵
 - ۱۶- بقره ۲۸۳
 - ۱۷- المیزان، ج ۲ ص ۲۲۴
 - ۱۸- نجم: ۱۱
 - ۱۹- نحل ۷۸: «وجعل لكم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشكرون»
 - ۲۰- ابراهیم ۳۷: «فاجعل افئدة من الناس تهوی اليهم» «پس دل‌هایی از مردم را به سمت آنان مایل گردان»
 - ۲۱- نجم ۱۱: ما كذب الفواد ما رأی»
 - ۲۲- انعام: ۱۴۸: «لوشاء الله ما شرکنا»
 - ۲۳- انعام: ۱۰۷: «لوشاء الله ما شرکوا»
 - ۲۴- انعام: ۳۵: «لوشاء الله لجمعهم على الهدی»
 - ۲۵- نساء: ۹۷
 - ۲۶- زخرف ۲۳: انا وجدنا آباءنا على أمة وانا على آثارهم مقتدون
 - ۲۷- احزاب: ۶۷: «قالوربنا انا اطعنا اسادتنا و کبرائنا فاضلونا السبلا»
 - ۲۸- ضرب الله مثلاً للذين کفروا امرأة نوح و امرأة لوط
 - ۲۹- تحریم ۱۰۰: واخشوايوما لا يجزي والدعن ولده ولا مولود هوجاز عن والده شيئاً.»
 - ۳۰- کهف: ۲۹: قل الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر
 - ۳۱- تکویر ۲۹: و ما نشاءون الا ان يشاء الله رب العالمين.»

ادامه دارد

بهرحال، مهم این است که انسان بتواند برنامه اش را تحقق ببخشد. و مطمئناً اگر برای انسان ایفای تعهد اهمیت داشته باشد و نقض تعهد به منزله شکست وی تلقی شود، پیدا کردن راه های ایجاد اراده، چندان مشکل نیست و این هم که در بالا آوردیم، تذکری بیش نبود.